شنبه 20/12/401 جلسه 109

مرحوم آخوند در نقطه رابعه تفصیل داد بین کشف خلاف در وقت و کشف خلاف خارج از وقت و در کشف خلاف در وقت حکم به لزوم اعاده کرد و در خارج از وقت حکم به اجزاء و عدم لزوم اعاده.

برای حکم به لزوم اعاده در وقت، سه وجه ذکر شده بود. یکی استصحاب عدم اتیان به مسقط تکلیف و دوم قاعده اشتغال و سوم که مرحوم آقای خویی مطرح کرده بودند علم اجمالی به تعلق تکلیف به مأتی به یا واقع.

مرحوم آقای خویی فقط متعرض قاعده اشتغال و علم اجمالی شده اند. اشکال ایشان به جریان قاعده اشتغال در محل بحث، این بود که قاعده اشتغال در جایی جاری می شود که تعلق تکلیف به عمل خاص و اشتغال ذمه به آن عمل معلوم باشد و شک در سقوط آن تکلیف داشته باشیم. ولی در محل بحث تعلق تکلیف به عمل خاص معلوم نیست. زیرا اگر حجیت امارات از باب سببیت باشد، ذمه مکلف فقط به مودای اماره مشغول شده نه به واقع. بله اگر اماره علی نحو الطریقیه حجت باشد، مودای اماره متعلق تکلیف نیست، بلکه همان واقع متعلق است که آن نیز انجام نشده است. بنابراین در این موارد که شک در سببیت و طریقیت داریم، اصل تعلق تکلیف به واقع محرز نیست و لذا جای جریان اشتغال نیست بلکه باید برائت جاری شود.

در جلسه قبل بیان شد که این اشکال وارد نیست. ولو اماره علی نحو السببیه حجت باشد، ولی نه اینکه اگر در وقت کشف خلاف شود، باز هم متعلق تکلیف خصوص مودای اماره باشد، بلکه متعلق تکلیف در این صورت جامع بین واقع که لم یأت به المکلف و مودای اماره است که أتی به المکلف است. بنابراین تعلق تکلیف به واقع محرز است. تکلیف به واقع تعلق گرفته چه اماره به نحو سببیت حجت باشد و چه به نحو طریقیت. منتها بنابر طریقیت واقع بخصوصه و به طور معین متعلق تکلیف است و بنابر سببیت بخصوصه متعلق نیست بلکه جامع بین واقع و مودای اماره متعلق است.

صحیح در اشکال به قاعده اشتغال در امثال مقام این است که در این موارد ولو تعلق تکلیف به واقع معلوم است و شک در سقوط تکلیف داریم، ولی اینطور نيست که هرگاه شک در سقوط تکلیف داریم باید قاعده اشتغال جاری شود. شک در سقوط وقتی مجرای قاعده اشتغال است که به لحاظ حدود و دایره تعلق تکلیف در حدوث شک وجود نداشته باشد. اما اگر شک در سقوط ناشی از شک در مقدار و دایره تعلق تکلیف باشد، چنانچه در شک در حدود تکلیف اصل جاری شود، دیگر قاعده اشتغال جاری نخواهد شد. در محل بحث هم ولو شک در سقوط تکلیف داریم، ولی شک در سقوط تکلیف ناشی از این است که تکلیف به چه چیزی تعلق گرفته است. با توجه به اینکه در مرحله تعلق تکلیف شک داریم که آیا تکلیف به خصوص واقع تعلق گرفته یا به جامع بین واقع و مودای اماره، برائت از خصوص واقع جاری می شود. زیرا تعلق تکلیف به جامع ثقل ندارد، اما تعلق تکلیف به حصه و فرد معین یعنی خصوص واقع ثقل دارد. مثل بقیه موارد دوران امر بین اقل و اکثر ارتباطی که نسبت به طرف مطلق برائت جاری نمی شود، بلکه نسبت به حصه مقیده برائت جاری می گردد. بنابراین هرچند قاعده اشتغال جاری نمی شود، ولی نه به خاطر اینکه اصل تعلق تکلیف معلوم نیست، بلکه چون دوران بین تعیین و تخییر است.

اما علم اجمالی بر اینکه یا تکلیف به مودای اماره تعلق گرفته که انجام گرفته است یا واقع که هنوز انجام نگرفته، مرحوم آقای خویی فرموده اند که این علم اجمالی منجز نیست. زیرا بعد از اتیان به یکی از دو طرف ، علم اجمالی ایجاد شده است. شرط تنجیز علم اجمالی این است که معلوم بالاجمال، تکلیف لازم الرعایه علی جمیع التقادیر باشد. اما اگر در یک تقدیر رعایت لازم باشد و در تقدیر دیگر خیر، علم اجمالی منجز نیست. بله، اگر قبل از اتیان به مودای اماره علم اجمالی پیدا بشود منجز خواهد بود.

با توجه به آنچه در بررسی قاعده اشتغال گفته شد، معلوم می شود که این علم اجمالی حتی اگر قبل از اتیان به مودای اماره پیدا شود، باز هم منجز نیست. زیرا یک طرف علم اجمالی تعلق تکلیف به جامع است و طرف دیگر تعلق تکلیف به خصوص واقع است. علم اجمالی به تکلیفی که مردد است بین جامع و خصوصیت، منجز نخواهد بود. بلکه حتی اگر دو طرف علم اجمالی را جامع و خصوصیت نگیریم بلکه متعلق آن مردد بین مودا و واقع باشد و علم اجمالی نیز قبل از اتیان به مودا به وجود بیاید، باز هم منجز نیست. زیرا نسبت به شق اول که تعلق تکلیف به مودای اماره است رعایت تکلیف لازم و مبرء ذمه است، چه قائل به سببیت شویم و چه قائل به طریقیت. چون قبل از کشف خلاف بیّنه قائم شده بوده و اماره هم منجز و معذر است؛ ولو قول به سببیت را قائل نباشیم و مسلک طریقیت را بپذیریم، شخصی که علم اجمالی دارد که یا مودای اماره را باید انجام دهد یا واقع را بعد کشف خلاف، این شق که مودای اماره را باید انجام دهد نسبت به آن برائت جاری نمی شود. چون بر آن حجت قائم شده است. لذا در طرف دیگر اصل برائت بلا معارض جاری خواهد شد.

نسبت به استصحاب عدم اتیان به مسقط نیز در مجموع سه اشکال شده است. اشکال اول که در کلام مرحوم اصفهانی و مرحوم آقای حکیم آمده و البته از آن جواب داده اند، این است که در جریان استصحاب شرط است که مستصحب یا خودش حکم شرعی باشد یا موضوع حکم شرعی و عدم اتیان به مسقط نه خودش حکم شرعی است و نه موضوع حکم شرعی. بله لازمه عقلی آن بقاء حکم شرعی است. نسبت به این اشکال جواب هایی می شود داد که یکی از آنها جوابی است که خود مرحوم اصفهانی داده اند و آن اینکه اگر اجرای استصحاب عدم اتیان به مسقط دارای اشکال است، استصحاب را عوض می کنیم به استصحاب بقاء تکلیف. چون شک داریم تکلیفی که به ذمه مکلف آمده بود باقی است یا خیر. مرحوم آقای تبریزی هم فرموده اند که استصحاب بقاء تکلیف را جاری می کنیم به نحو استصحاب کلی قسم ثانی. زیرا تکلیف به صلات متوجه شده است و نمی دانیم که آیا تکلیف به مودا تعلق گرفته که امتثال شده و ساقط شده یا به واقع تعلق گرفته که هم­چنان باقی است. می شود استصحاب کلی قسم ثانی. مرحوم اصفهانی هم فرموده است که چون به استصحاب عدم مسقط اشکال می شود، باید کلام مرحوم آخوند را بر استصحاب نفس بقاء تکلیف حمل کنیم. جواب دیگر که در کلام مرحوم آقای حکیم آمده این است که اگر در جریان استصحاب شرط است که مستصحب یا بنفسه باید حکم شرعی باشد یا موضوع حکم شرعی، دلیلی بر این انحصار نداریم. آنچه باعث شده که بعضی در جریان استصحاب بگویند مستصحب یا باید حکم شرعی باشد یا موضوع حکم شرعی این است که اگر نه خودش حکم شرعی باشد و نه موضوع برای حکم شرعی به خاطر بی ارتباطی آن با شارع، تعبد به بقاء آن لغو می شود. ولی این در جایی است که مورد استصحاب به هیچ نحو مرتبط به شارع نباشد. اما اگر ارتباط به شارع داشته باشد به­طوری که امرش به ید شارع باشد، ولو حکم شرعی یا موضوع حکم شرعی نباشد استصحاب در آن جاری می شود. تحقق امتثال و عدم تحقق امتثال هم مساله ای است که امرش به ید شارع است. کما اینکه در قاعده فراغ و تجاوز تعبد به امتثال و حصول متعلق تکلیف شده است. چون حصول متعلق و عدم آن امری است که به دست شارع و قابل تعبد است، استصحاب نیز شرط جریان دارد. استصحاب عدم اتیان به متعلقِ تکلیف به این معناست که شارع می گوید به نظر من متعلق تکلیف انجام نشده است. جواب سوم این است که حتی اگر قائل شویم که مجرای استصحاب یا باید حکم شرعی باشد یا موضوع حکم شرعی، باز هم ما نحن فیه شرط جریان دارد. زیرا هر تکلیفی در بقاء مشروط به عدم اتیان به صرف الوجود متعلق تکلیف است. چراکه اهمال در مقام ثبوت معنا ندارد و لذا تکلیف در بقاء یا باید از جهت وجود متعلق در خارج مطلق باشد یا مقید به عدم آن و چون نمی شود مطلق باشد، مقید به عدم وجود متعلق خواهد بود. با توجه به اینکه هر تکلیفی در بقاء مشروط به عدم حصول متعلق تکلیف است، یعنی حصول متعلق به عنوان قید در خود تکلیف اخذ شده است، در واقع استصحاب عدم اتیان به مسقط، در خود موضوع حکم شرعی جاری می شود.

اشکال دوم استصحاب عدم اتیان به مسقط که در کلام مرحوم آقای حکیم آمده این است که این استصحاب از قبیل استصحاب فرد مردد است. زیرا شک ما در این است که ما هو المتعلق و ما هو المسقط آیا مأتی به است که قول سببیت اقتضا داشت و یا واقعی که مکلف هنوز اتیان نکرده که قول به طریقیت اقتضا داشت. بنابراین استصحاب عدم اتیان به مسقط استصحاب فرد معین نیست تا قائل به جریان آن شویم.

این اشکال بنابر مبنای کسانی وارد می شود که در فرد مردد استصحاب را جاری نمی دانند. اما اگر گفتیم استصحاب در فرد مردد هم جاری می شود، کما اینکه مرحوم آقای خویی و تبریزی قائل هستند، این اشکال دوم وارد نمی شود.

اشکال سوم این است که ولو در فرد مردد استصحاب را جاری بدانیم اما در امثال مقام جاری نمی شود؛ چه استصحاب تکلیف باشد و چه استصحاب عدم اتیان به مسقط. بر اساس همان نکته ای که در اقل و اکثر ارتباطی بیان شده است که بعضی برای وجوب احتیاط گفته اند به استصحاب تمسک می کنیم. زیرا اگر مکلف اقل را انجام دهد شک در بقاء تکلیف می کند و استصحاب می گوید باقی است. این استصحاب هست تا وقتی که جزء مشکوک را رعایت کند. از این بیان جواب داده اند که استصحاب در این موارد جاری نمی شود. زیرا با توجه به اینکه مورد از موارد جریان برائت است و قبل از تصدی مکلف للامتثال شارع ترخیص در اهمال نسبت به مشکوک داده و گفته از جهت جزء مشکوک من کاری به شما ندارد و رعایت آن بر شما لازم نیست، دیگر برای استصحاب بقاء تکلیف مجالی باقی نمی ماند. وقتی تکلیف به وجود وجدانی اش به خاطر ترخیص خود شارع، اقتضایی از جهت جزء مشکوک نداشته باشد دیگر معنا ندارد که بگوییم که با استصحاب باید رعایت شود.

بنابراین فرمایش مرحوم آخوند در نقطه رابعه که حکم به وجوب اعاده در وقت کرد، تمام نیست. چون قول به وجوب اعاده سه وجه می توانست داشته باشد که هیچ یک صحیح نبود.

یک شنبه 21/12/401 جلسه 110

در نقطه رابعه از بحث اجزاء بحث راجع به اماره ای بود که در تنقیح متعلق تکلیف وارد شده و محرز نیست که حجیت اماره به نحو سببیت است یا کاشفیت. مرحوم آخوند در کشف خلاف در وقت قائل به اجزاء و عدم وجوب اعاده شد. اما در جایی که کشف خلاف خارج از وقت صورت می گیرد، فرمود: بنابر اینکه قضاء به امر جدید باشد و موضوع آن یعنی فوت، امر وجودی باشد که با استصحاب عدم اتیان ثابت نمی شود مگر علی القول به اصل مثبت، در این صورت حکم به عدم وجوب قضاء می شود. و الا یعنی اگر این دو قید نباشد، به این معنا که یا قضاء تابع اداء باشد و نفس امر به اداء از باب تعدد مطلوب وجوب قضاء را ثابت کند یا اگر قضاء به امر جدید است، موضوع آن امر وجودی نباشد بلکه عدمی باشد که با اصل عدم اتیان ثابت شود، در این دو صورت قضاء واجب می شود. بنابراین در فرض کشف خلاف خارج از وقت، در یک صورت که قضاء به امر جدید و موضوع آن نیز فوت و امر وجودی می باشد که مختار مرحوم آخوند است، قضاء واجب نیست اما در صورت دوم و سوم واجب می شود.

در صورت اول که قضاء به امر جدید است و موضوع آن نیز فوت و امر وجودی است، معلوم است که حکم عدم وجوب قضاء است. زیرا اگر اماره از باب سببیت حجت باشد، اتیان به مودای اماره و مامور به ظاهری حامل مصلحت و واجب واقعی خواهد بود و وقتی واجب واقعی شود با ایتان به مودا دیگر احراز نمی شود که مصلحت واقعی فوت شده باشد بلکه حداقل احتمال عدم فوت را می دهیم. اگر هم اماره به نحو طریقیت حجت باشد، چون متعلق واقع انجام نشده، ممکن است گفته شود که هیچ مصلحتی در ک نشده و لذا فوت واقع بملاکها رخ داده است. اما چون یک طرف تردید در حجیت اماره سببیت است، احراز فوت نخواهد شد. وقتی شک در فوت داشته باشیم دیگر به دلیل اقض ما فات نمی توانیم تمسک کنیم. چون صدق عنوان موضوع برای وجوب قضاء در مورد شک احراز نشده است، نوبت به اصل برائت می رسد.

اما در صورت دوم که وجوب قضاء به امر اول از باب تعدد مطلوب است، همان امر به اداء مستتبع وجوب قضاء علی تقدیر ترک اداء است. در غیر مساله اجزاء که مکلف عمل را در وقت انجام نمی دهد و بعد از وقت باید قضاء کند، امر به اداء یعنی صلات در وقت، در حقیقت دو امر است، یک امر به طبیعی صلات که اعم از صلات در وقت و صلات در خارج از وقت است تعلق گرفته و یک امر هم به صلات مقید تعلق گرفته که اتیان صلات در وقت باشد. اگر مکلف در وقت صلات را انجام ندهد، هرچند امر به مقید امکان امتثال ندارد، ولی امر به طبیعی امکان امتثال دارد و مکلف را به سمت قضاء سوق می دهد. لذا وقتی بینه بر طهارت لباس شخص قائم می شود و شک داریم که اماره به نحو سببیت حجیت دارد یا به نحو طریقیت، به لحاظ تکلیف در وقت یک امر به طبیعی صلات خورده است اعم از داخل وقت و خارج از وقت و یک امر هم به صلات داخل وقت خورده است. امری که به طبیعی خورده مردد است بین اینکه آیا به صلات در لباس طاهر واقعی متعلق باشد و شامل صلات در لباسی که اماره قائم بر طهارت آن شده نشود یا از این جهت هم توسعه دارد و اعم است از اینکه صلات در لباس طاهر باشد یا لباس نجسی که اماره بر طهارتش قائم شده است. اگر به نحو سببیت باشد متعلق امر به طبیعی که اعم از داخل و خارج است، جامع صلات با لباس طاهر واقعی و صلات با لباس دارای بینه بر طهارت است. اما اگر به نحو طریقیت حجیت داشته باشد متعلق امر به طبیعی خصوص صلات با لباس طاهر واقعی است و شامل مودای اماره نمی شود. پس بنابر اینکه قضاء تابع اداء باشد، اگر شک کنیم که اماره به نحو سببیت حجیت دارد یا به نحو طریقیت، در حقیقت شک کرده ایم که امر به طبیعی به چه چیزی متعلق شده است. وقتی چنین شک کنیم، همانطور که در قسمت اول که وجوب اعاده بود، مرحوم آخوند با قاعده اشتغال یا اصل عدم اتیان به مسقط گفت رعایت تکلیف لازم است، همان حرف در اینجا نیز می آید. زیرا یک امر به طبیعی صلات اعم از داخل وقت و خارج وقت احراز شده ولی نمی دانیم متعلق امر به طبیعی جامع بین واقع و مودای اماره است یا متعلق آن خصوص واقع است. لذا قاعده اشتغال جاری می شود. به نظر مرحوم آخوند استصحاب عدم اتیان به مسقط تکلیف نیز باید جاری شود. زیرا اگر متعلق امر خصوص واقع نباشد بلکه مودای اماره باشد کما اينکه قول به سببيت اقتضاء می کند، مسقط حاصل شده است. اما اگراماره به نحو طریقیت حجت باشد، با اتیان به مودای اماره مسقط حاصل نشده است. اصل عدم اتیان به مسقط جاری می شود.

صورت سوم این بود که قضاء به امر جدید باشد ولی موضوع قضاء امر وجودی نباشد بلکه امر عدمی یعنی عدم الاتیان به متعلق تکلیف در وقت باشد. در این صورت سوم با فرض اینکه نمی دانیم اماره به نحو سببیت حجیت دارد یا به نحو طریقیت، شک ما در این است آیا متعلق تکلیف حاصل شده است یا خیر. اگر اماره به نحو سببیت حجیت داشته باشد، مودای اماره را که مکلف انجام داده متعلق تکلیف بوده است و لذا بعد اتیان به متعلق، قضاء موضوع ندارد. اما اگر اماره طریقیت داشته باشد مودای اماره متعلق تکلیف نبوده است. لذا موضوع قضاء محرز می شود. وقتی ندانیم که اماره طریقیت دارد یا سببیت، شک داریم که متعلق تکلیف انجام شده یا خیر. استصحاب می گوید متعلق تکلیف انجام نشده است. بنابراین وجه وجوب قضاء در صورت دوم همان استصحاب عدم اتیان به مسقط و قاعده اشتغال است و در صورت سوم استصحاب عدم اتیان به متعلق تکليف .

این توضیحات را می شود از عبارات مختصر مرحوم ایروانی به دست آورد. ایشان ذیل عبارت مرحوم آخوند که اما القضاء فلا یجب فرموده است: اما لو كان‏ واجبا بنفس‏ الأمر الأول‏ جاء الكلام المتقدم في الإعادة و وجب بقاعدة الاشتغال (البته جا داشت ایشان استصحاب عدم اتیان به مسقط را هم اضافه می کرد) كما انه لو قلنا بان الفوت عبارة عن نفس عدم الإتيان بالمكلف به في الوقت أمكن إحراز ذلك باستصحاب عدم الإتيان به في الوقت و يترتب عليه وجوب القضاء. صورت چهارمی هم مرحوم ایروانی بیان می کند که بر خلاف مبانی معروف است و آن اینکه بگوییم قضاء به امر جدید است و موضوع آن فوت است، ولی فوت قابل اثبات به اصل عدمی است؛ یا چون اصل مثبت مطلقا حجت است یا مورد از مواردی است که واسطه خفی می باشد. و مثله لو قلنا بثبوت عنوان الفوت و ان كان امرا وجوديا باستصحاب ملازمه أعني به عدم الإتيان المذكور اما للقول بالأصل المثبت أو لخفاء الواسطة[[1]](#footnote-1).

مرحوم آقای خویی به صورت مطلق فرموده که آنچه مرحوم آخوند نسبت به عدم وجوب قضاء فرموده است: متین جدا لا مناص عنه. معنایش این است که کلام ایشان از هیچ جهت نقصی ندارد.

مرحوم آقای تبریزی نسبت به صورت اول و دوم اشکال نکرده اند اما نسبت به صورت سوم که قضاء به امر جدید است ولی موضوع آن امر عدمی است و مرحوم آخوند در این تقدیر قائل به وجوب قضاء شد، اشکال کرده اند. فرموده اند که در این صورت سوم، در صورتی حکم به وجوب قضاء صحیح است که موضوع وجوب قضاء عدم اتیان بالفریضة الاولیة فی وقتها باشد. زیرا اگر موضوع وجوب قضاء عدم اتیان به فریضه اولیه باشد، محرز است که فریضه اولیه انجام نشده است؛ چه قائل به سببیت شویم و چه طریقیت. چون بنابر مسلک سببیت هم نهایت چیزی که ادعا می شود این است که مودای اماره فریضه ثانویه است نه فریضه اولیه. بنابراین باید حکم به وجوب قضاء کنیم نه به خاطر اصل، بلکه به خاطر اینکه موضوع یعنی عدم اتیان به فریضه اولیه وجدانا محرز است. اما اگر موضوعِ وجوب قضاء، عدم اتیان به فریضه در وقت باشد، چه فریضه اولیه و چه ثانویه، یعنی برای اثبات وجوب قضاء نه فریضه اولیه و نه فریضه ثانویه هیچکدام نباید محقق شوند، در این صورت تحقق این موضوع احراز وجدانی نمی شود، بلکه در آن شک داریم. زیرا اگر مسلک طریقیت را قائل شویم فریضه اولیه که اتیان نشده است و چیزی به نام فریضه ثانویه هم نداریم و لذا عدم اتیان به فریضه وقت تحقق پیدا کرده است نه فریضه اولیه نه ثانویه هیچ کدام. اما اگر قائل به سببیت شویم کسی که مودای اماره را انجام داده است فریضه ثانویه را انجام داده، ولو اولیه را اتیان نکرده است. در نتیجه عند الشک فی السببیه و الطریقیه شک در تحقق موضوع وجوب قضاء خواهیم کرد. ولی در این شک نمی توانیم از استصحاب کمک بگیریم. چون استصحاب در این مورد از قبیل استصحاب در شبهات مفهومیه است. در موارد شبهات مفهومیه استصحاب جاری نمی شود، نه به لحاظ حکم و نه به لحاظ موضوع و نه به لحاظ عنوان. در جایی که شک داریم غروب با زوال حمره مشرقیه محقق می شود یا با استتار قرص خورشيد ، نمی توانیم استصحاب جاری کنیم و بگوییم نهار ادامه دارد تا اینکه زوال حمره مشرقیه صورت بگیرد. زیرا اگر بخواهیم در ناحیه خود حکم استصحاب جاری کنیم، چون در بقاء موضوع تردید داریم و احتمال تغییر موضوع را می دهیم جاری نمی شود. به لحاظ واقع خارجی هم که شک نداریم تا استصحاب جاری کنیم. زیرا می بینیم که واقعا استتار شده و هنوز هم زوال حمره مشرقیه نشده است. شک در این است که اسم این حالت یعنی حالتی که استتار شده ولی هنوز حمره مشرقیه زائل نشده، لیل است یا نهار. به تعبیر مرحوم آقای تبریزی استصحاب کارخانه لغت سازی نیست تا عنوان را اثبات کند. همانطور که در شبهات مفهومیه مثل غروب استصحاب جاری نمی شود، در محل بحث هم جاری نمی شود. زیرا به لحاظ واقع خارجی که نگاه کنیم می بینیم که مکلف مودای اماره را انجام داده و واقع را هم انجام نداده است؛ یعنی در لباسی که واقعا نجس بوده و بینه قائم بر طهارت آن بوده، نماز خوانده است. شک ما در این است که آیا کاری که انجام شده یعنی مودای اماره فریضه ثانویه است یا خیر. استصحاب نمی تواند فریضه بودن را اثبات کند. بنابراین احراز موضوع قضاء نمی شود و شک در وجود موضوع برای وجوب قضاء داریم.

اما به نظر می رسد که با توجه به مطالبی که نسبت به وجوب اعاده و انکشاف خلاف در وقت گفته شد، فرمایش مرحوم آخوند در صورت دوم و سوم صحیح نباشد و در این دو صورت هم مثل صورت اول باید حکم به عدم وجوب قضاء کرد. زیرا در صورت دوم مفروض این است که قضاء تابع اداء است، یعنی با همان امر اول که به صلات در وقت تعلق گرفته قضاء ثابت می شود. همانطور که با استفاده از کلام مرحوم ایروانی توضیح داده شد، وجه وجوب قضاء در این صورت همان تمسک به قاعده اشتغال و استصحاب عدم اتیان به مسقط است. این دو وجه وقتی نسبت به وجوب اعاده و انکشاف خلاف در وقت صحیح نباشد اینجا نیز صحیح نخواهد بود. چون قاعده اشتغال در صورتی جاری می شود که شک به مرحله تعلق تکلیف و حدوث تکلیف بر نگردد، اما اگر تردید به دایره تعلق تکلیف حدوثا بر گردد، اصل برائت جاری می شود و جا برای قاعده اشتغال نمی گذارد. استصحاب عدم اتیان به مسقط هم جاری نمی شود، چون وقتی به لحاظ حدوث تکلیف دوران بین جامع و خصوصیت باشد و اصل به لحاظ حدوث تکلیف طرف تخییر یعنی جامع را اثبات کند نه خصوصیت و حصه خاص را، به لحاظ بقاء هم استصحاب فایده ای ندارد. زیرا وقتی شارع در حدوث تکلیف ترخیص داد و حکم کرد که رعایت احتمال لازم نیست، معنایش این است که شارع رعایت محتمل التعیین را نمی خواهد و لذا با استصحاب نمی توان چیزی را به دوش مکلف گذاشت.

اما صورت سوم که قضاء به امر جدید است ولی موضوع وجوب قضاء عدم اتیان به متعلق تکلیف است، فی حد نفسه استصحاب عدم اتیان به متعلق تکلیف با همان توضیحی که مرحوم ایروانی داد جاری می شود، ولی این استصحاب صحیح نیست. به خاطر همین نکته که با شک در سقوط تکلیف، استصحاب عدم اتیان به متعلق در صورت جاری می شود که شک ما به حدوث تکلیف بر نگردد. اما اگر شک در سقوط تکلیف، به حدوث تکلیف بر گشت، استصحاب عدم اتیان به متعلق تکلیف هم فایده ای ندارد. اگر کسی مسلک باطل سببیت را قائل شود، تکلیف تعلق گرفته به جامع بین واقع و مودای اماره و اگر قائل به طریقیت شویم که مختار است، تکلیف به خصوص واقع تعلق گرفته است. وقتی شک در سقوط می کنیم، در واقع شک کرده ایم که تکلیف به واقع تعلق گرفته یا جامع و لذا از موارد دوران بین تعیین و تخییر می شود و اصل اقتضای تخییر می کند و لذا بقاء تکلیف یا تکلیف جدید که وجوب قضاء بعد از وقت باشد اثبات نمی شود. بنابراین نمی توان با اصل عدم اتیان به متعلق تکلیف وجوب قضاء را ثابت کرد.

دوشنبه 22/12/401 جلسه 111

مرحوم آخوند در نقطه رابعه که شک در سببیت و طریقیت اماره بود، نسبت به وجوب قضاء فرمود بنابر اینکه قضاء به امر جدید و موضوع آن فوت باشد که با اصل عدم اتیان ثابت نمی شود، قضاء واجب نیست و الا قضاء واجب است. صورت اول این بود که قضاء به امر جدید و موضوع فوت باشد وصورت دوم اينکه قضاء به امر اول باشد و صورت سوم اينکه قضاء به امر جدید ولی موضوع آن امر عدمی باشد.

نسبت به صورت اول گفته شد که کلام ایشان تمام نیست. نسبت به صورت دوم اشکال شد که باید حکم به عدم وجوب قضاء شود نه وجوب قضاء. در صورت سوم بیان شد که اشکالی که در صورت دوم شده، اقتضا می کند که در صورت سوم هم حکم به عدم وجوب قضاء شود. زیرا وجه حکم به وجوب قضاء در صورت سوم نیز همانطور که مرحوم ایروانی فرموده، استصحاب عدم اتیان به متعلق تکلیف در وقت است. ولی این استصحاب جاری نمی شود و وجه عدم جریانش همان نکته ای است که در عدم جریان استصحاب برای اثبات وجوب احتیاط در اقل و اکثر ارتباطی گفته شده است. اما مرحوم آقای تبریزی به حسب آنچه در کتاب دروس است، فرموده اند که چون استصحاب در ما نحن فیه استصحاب در شبهه مفهومیه است جاری نمی شود. استصحاب در شبهات مفهومیه نه به لحاظ حکم جاری می شود و نه به لحاظ موضوع و واقع خارجی. به لحاظ عنوان هم نمی تواند جاری شود تا اثبات عنوان کند. زیرا استصحاب کارخانه لغت سازی نیست که عنوان را ثابت کند. در محل بحث هم به لحاظ واقع خارجی تردید نداریم و می دانیم که مودای اماره اتیان شده و از طرفی نیز می دانیم که متعلق تکلیف واقعی که صلات با لباس طاهر واقعی باشد، انجام نشده است. مورد شک این است که مودای اماره فریضه ثانویه است یا خیر. قول به سببیت می گوید هست ولی طریقیت می گوید خیر. شک در فریضه بودن داریم و استصحاب نمی تواند فریضه بودن را ثابت کند. ولی این اشکال وارد نیست. زیرا درست است که شک داریم که فریضه است یا خیر، ولی شک در عنوان و مفهوم فریضه که نداریم بلکه شک در این است که به حسب حکم شریعت وجوب به این عمل تعلق گرفته است واقعا یا خیر. با توجه به خصوصیاتی که در محل بحث وجود دارد، مورد از باب استصحاب در شبهه مفهومیه نیست تا با استصحاب بخواهیم مفهوم را اثبات کنیم. بله این استصحاب از قبیل استصحاب در فرد مردد است و ممکن است کسی اشکال کند که متعلق تکلیف یعنی ما تعلق به الوجوب، مردد است بین چیزی که یقینا اتیان شده و بین چیزی که یقینا اتیان نشده است. مردد است که بر مودای اماره صادق باشد که مکلف اتیان کرده یا بر واقع صادق باشد که مکلف اتیان نکرده است. اگر مصداق فریضه مودای اماره باشد اتی به المکلف و اگر ما هو الفریضه خصوص واقع باشد لم یأت به المکلف. اشکال در فردد مردد وجود دارد، ولی ایشان از نظر مبنایی قائل به جریان استصحاب در فرد مردد است. بله اگر کسی مثل مرحوم آقای حکیم استصحاب در فرد مردد را جاری نداند جا دارد اشکال کند. لذا در حقایق هم به قضاء که رسیده اند گفته اند این استصحاب جاری نمی شود : «قد عرفت الإشكال في جريان أصالة عدم الإتيان‏» . اما کسانی که جاری می دانند، نمی توانند به استصحاب از جهت فرد مردد بودن اشکال کنند ، ازجهت استصحاب در شبهه مفهومیه هم که جای اشکال ندارد .

بنابراین به مقتضای صناعت فرمایش مرحوم آخوند فقط در صورت اول تمام است که حکم به عدم وجوب قضاء کرد و در صورت دوم و سوم که ایشان حکم به وجوب قضاء کرد، فرمایش ایشان مواجه با اشکال است و باید مثل صورت اول حکم به عدم وجوب قضاء شود.

##### نقطه پنجم: اجزاء مامور به ظاهری درمواردی که اماره یا اصل عملی برای اثبات تکلیف جاری شوند، مثل اینکه خبر ثقه بر وجوب نماز جمعه در عصر غیبت قائم شود یا مجتهد در فتوا به وجوب نماز جمعه به استصحاب استناد کند و بعد از اینکه مکلف نماز جمعه را خواند کشف خلاف شود که نماز ظهر واجب بوده است ؟

مرحوم آخوند در این نقطه فرموده است که اتیان به مامور به ظاهری در این موارد موجب اجزاء نیست. چه حکم ظاهری مفاد اصل عملی باشد و چه مفاد اماره و چه قائل به طریقیت شویم و چه به سببیت. بر اساس هیچ­یک از این تقادیر حکم به اجزاء نمی شود.

توضیح کلام ایشان این است که بنابر طریقیت و کاشفیت معلوم است که اجزاء وجهی ندارد. زیرا اگر مرحوم آخوند در بعضی از تقادیر سابقه ملتزم به اجزاء شده بود به این خاطر بود که دلیل حکم ظاهری را حاکم بر ادله احکام واقعیه می دید که در اصل عملی قائل شد. اگر در اماره هم کسی قائل به اجزاء باشد باید وجهش حکومت دلیل حکم ظاهری بر ادله احکام واقعيه باشد. بنابر طریقیت که معلوم است دلیل حجیت اصل عملی مثل استصحاب یا اماره مثل خبر ثقه در موارد اثبات اصل تکليف ، حکومتی ندارد و نهایت اقتضایی که دارد این است که مکلف معذور در مخالفت تکلیف واقعی است. اما بنابر سببیت ممکن است به ذهن بیاید که مقتضی اجزاء وجود دارد. لذا مرحوم آخوند وجه عدم اجزاء حکم ظاهری بنابر سببیت را توضیح داده است که طبق سببیت و موضوعیت حداکثر فایده ای که قیام اماره یا اصل عملی دارد، این است که نماز جمعه مثلا در عصر غیبت در مدت قیام اماره یا اصل عملی مصلحت ملزمه پیدا می کند. اما صرف مصحلت داشتن نماز جمعه که موجب اجزاء نمی شود. زیرا مصلحت داشتن نماز جمعه منافات با بقاء نماز ظهر که واجب واقعی است بر مصلحت واقعیه خود ندارد. وقتی منافات با بقاء مصحلت در نماز ظهر نداشت، با توجه به اینکه کشف خلاف شده و معنای کشف خلاف این است که واجب واقعی نماز ظهر است و نماز ظهر دارای مصلحت ملزمه است و مصلحت ملزمه اش درک نشده است، معلوم است که وظیفه مکلف در این تقدیر استیفاء این مصلحت است بالاعاده او القضاء. مگر اینکه دلیل خاصی قائم شود که در یک روز قبل از نماز عصر، دو نماز واجب نیست، یکی ظهر و دیگری جمعه یا در موارد قصر و تمام دلیل بگوید که برای مکلف در یک روز دو نماز ظهر واجب نیست. اگر چنین دلیلی پیدا شود با توجه به آن، ملازمه پیدا می شود بین وجوب نماز جمعه و عدم وجوب صلات ظهر. لذا این اماره ای که دلالت بر وجوب نماز جمعه می کرد، به دلالت التزامی دلالت بر عدم وجوب صلات ظهر هم می کند. وقتی در زمان قیام اماره نماز ظهر وجوب واقعی نداشت و ما هو الواجب خصوص نماز جمعه بود، معلوم است که دیگر نیاز به استیفاء مصلحت ندارد.

بعضی از محققین به مرحوم آخوند اشکال کرده اند. اشکال اول اشکالی است که در کلام مرحوم آقای خویی آمده است. ایشان فرموده اند که اطلاق کلام مرحوم آخوند که حتی علی السببیه نباید قائل به اجزاء شویم، تمام نیست. زیرا بنابر سببیت لا حکم فی الواقع سوی ما أدی الیه الأماره أو الاصل. بنابر سببیت اشعری که واضح است واقع چیزی جز مودای اماره نیست . بنابر سببیت معتزلی هم هرچند با قطع نظر از قیام اماره حکم واقعی برای واقعه جعل شده است، اما قیام اماره موجب تبدّل در حکم واقعی می شود. حکم واقعی بالفعل عند قیام الاماره همان مودای اماره است. وقتی حکم واقعی منحصر در مودای اماره باشد و مکلف هم مودای اماره را انجام بدهد، بالوضوح حکم اجزاء است. زیرا مودای اماره که انجام شده مامور به واقعی بوده و لذا اصلا بحث اجزاء مامور به ظاهری از واقعی مجالی نخواهد داشت. بنابراین باید مرحوم آخوند بین سببیت و طریقیت تفصیل می داد و فقط در طریقیت حکم به عدم اجزاء می کرد.

ولی ممکن است از این اشکال مرحوم آقای خویی جواب داده شود که اگر مفاد اماره یا اصل عملی این باشد که در روز جمعه، واجب واقعی نماز جمعه است، مقتضای مسلک سببیت این خواهد شد که مودای اماره همان واجب واقعی است و غیر از مودای اماره چیزی واجب نیست و لذا حکم به اجزاء می شود. این همان استثنایی می شود که خود مرحوم آخوند اجزاء را در آن پذیرفته بود. اما اگر مفاد اماره یا اصل عملی مجرد وجوب صلات جمعه در روز جمعه باشد که مفروض کلام مرحوم آخوند نیز همین می باشد، بدون اینکه نظر داشته باشد به تعیین ما هو الواجب الواقعی در این نماز جمعه، ولو شخص قائل به مسلک سببیت هم بشود، اماره بیش از این اقتضا ندارد که نماز جمعه مصلحت دارد. لذا مصلحت نماز جمعه و بقاء مصحلت نماز ظهر، به تعبیر مرحوم آخوند با هم منافاتی نخواهند داشت. البته اینکه منافات ندارند روی مسلک سببیت معتزلی پیدا می شود. اما بر اساس سببیت اشعری منافات دارند. زیرا متعلق وجوب با قطع نظر از قیام اماره چیزی نیست که حامل مصلحت باشد تا بگوییم همچنان باقی است. لذا اینکه مرحوم آخوند به نحو مطلق فرموده حکم به عدم اجزاء می شود، تمام نیست و باید تفصیل می داد، ولی این تفصیل باید به حسب لسان دلیل اماره باشد.

بر همین اساس مرحوم اصفهانی در ذیل کلام مرحوم آخوند که فرمود اگر مفاد حکم ظاهری عدم وجوب نماز جمعه باشد، حکم به عدم اجزاء می شود، تعلیقه زده است که هذا کذلک لو کان مفاد الامارة مجرد وجوب صلاة الجمعة اما لو کان مفادها ان الواجب الواقعی فی الیوم هی الجمعة معلوم است که در این صورت مقتضای سببیت حکم به اجزاء می شود. ایشان فرموده باید نگاه کنیم مفاد اماره چیست. اینکه بخواهیم در اجزاء تفصیل بین سببیت و طریقیت دهیم صحیح نیست، بلکه باید مفاد دلیل ملاحظه شود که آیا تعیین ما هو الواجب الواقعی در مودای اماره می کند یا خیر[[2]](#footnote-2).

بعضی از محققین مثل محقق ايروانی فرموده اند که مفاد اماره اثباتا تعیین ما هو الواجب الواقعی در روز جمعه، در نماز جمعه است. اینکه ادعا شود که لسان صدّق العادل در اماره قائم بر حکم، این است که یک تکلیف تعبدی مستقل در عرض تکلیف واقعی ثابت است، به طوری که قول عادل مثل امر مولی یا امر والدین و سایر عناوین ثانویه است ( که مصالح و مفاسد مستقلی را در مقابل واقع اقتضا می کنند و ربطی به واقع ندارند) صحيح نيست . اگر اینطور بود از آن اجزاء به دست نمی آید. اما البصیر یعلم که لسان صدّق العالم مثل لسان اطع والدیک نیست که بخواهد تکلیف مستقلی را در عرض واقع بیان کند، بلکه مفادش این است که الواقع المعلوم علی سبیل الاجمال متعین در قول عادل است؛ به عبارت دیگر می گوید واجب واقعی همین است. اگر مفاد دلیل اعتبار اماره این باشد موجب اجزاء می شود. زیرا اقتضا می کند که این عمل همان مصلحت واقع را دارد. اما اینکه این عمل مصلحت واقع را دارد، آیا مطلقا موجب اجزاء می شود یا خیر، باید برگردیم به صور اجزاء مامور به اضطراری از مامور به اختیاری و ببینیم که ما نحن فیه در کدام یک از این صور قرار می­گیرد. سه صورت حکمش اجزاء بود و یک صورت عدم اجزاء. بنابراین اینکه بگوییم لسان دلیل اماره فقط در همین حد است که نماز جمعه واجب است، صحیح نیست، بلکه لسان دلیل اماره تعیین ما هو الواجب الواقعی در مودای اماره است.[[3]](#footnote-3) پس اینکه در کلام مرحوم آقای خویی اشکال شده است که قول به سببیت به صورت مطلق مقتضی اجزاء است، در مقابل مرحوم آخوند که فرمود سببیت مقتضی اجزاء نیست، ممکن است جواب داده شود که در فرضی که لسان اماره فقط بیان وجوب مودا باشد و بیش از این دلالت نداشته باشد اجزاء به دست نمی آید. اما اینکه دلیل در مقام اثبات چگونه است، به حسب موارد مختلف می باشد. در مثل نماز ظهر و جمعه ممکن است همین باشد که دلیل در مقام تعیین واجب واقعی است. در باب استصحاب هم اگر کسی بگوید استصحاب اثبات وجوب نماز جمعه می کند، باید همان وجوب زمان حضور باشد که در عصر غیبت اثبات می شود و وجوب در عصر حضور، تعین واجب واقعی در نماز جمعه بوده است. اما اینکه به صورت قاعده کلی حکم شود که هر جا اماره قائم شد تعین واجب واقعی است، صحیح نمی باشد. بلی در مثال نماز جمعه و قصر و تمام، لسان دلیل اعتبار اماره به نحوی است که اقتضای تعین را دارد.

اشکال دوم به فرمایش مرحوم آخوند مبنی بر عدم حکم به اجزاء در همه موارد علی القول بالسببیه، این است که حتی اگر قبول کنیم که لسان اماره و اصل که قائم بر اصل تکلیف شده اند، مجرد وجوب صلات جمعه باشد نه تعین واجب واقعی در مودای اماره، در عین حال باید بین کشف خلاف در وقت و کشف خلاف خارج از وقت تفصیل دهیم. فرمایش مرحوم آخوند در وقت تمام است که اجزاء وجهی ندارد، بلکه اماره فقط اقتضای وجود مصلحت در نماز جمعه را دارد و وجود مصلحت در نماز جمعه با بقای مصلحت نماز ظهر منافات ندارد و چون قابل تدارک است، باید نماز ظهر هم انجام شود. ولی اگر بعد از وقت معلوم شود که نماز جمعه واجب نبوده است، بنابر مبنای مختار عند المحققین از جمله مرحوم آخوند که قضاء به امر جدید است و موضوع آن نیز فوت فریضه ولو بملاکها است، وقتی شخص نماز جمعه واجد مصلحت را انجام داده و بعد از وقت معلوم شده است که نماز ظهر واجب واقعی بوده است، فوت فریضه بملاکها احراز نمی شود. باتوجه به اینکه عملی که مکلف انجام داده از سنخ واجب واقعی است یعنی نماز است، وجدانا احتمال داده می شود که مصلحت نماز ظهر به سبب مصلحت اتیان به نماز جمعه به خاطر قيام اماره، استیفاء شده باشد. با این احتمال فوت الفریضه بملاکها احراز نمی شود. حتی اگر استصحاب عدم فوت هم نشود، نوبت به برائت می رسد و حکم به عدم وجوب قضاء می شود. بنابراین حتی اگر مفاد اماره مجرد وجوب عمل باشد، نهایتا نسبت به اعاده حکم به عدم اجزاء و لزوم اعاده می شود، اما نسبت به وجوب قضاء احتمال اینکه مصلحت درک شده باشد هست و لذا قضاء واجب نیست.

سه شنبه 23/12/401 جلسه 112

در نقطه پنجم از بحث اجزاء که درباره امارات و اصولی بود که بر اصل تکلیف قائم می شوند، مرحوم آخوند به نحو مطلق اجزاء را نفی کرد و فرمود که چه حکم ظاهری مفاد اصل عملی باشد و چه مفاد اماره و چه در امارات و اصول قائل به طریقیت شویم و چه سببیت ، اجزاء جا ندارد.

نسبت به این فرمایش دو اشکال مطرح شد. اشکال سوم به فرمایش ایشان این است که اگر بنابر مسلک طریقیت، وجه حکم به اجزاء در اصول عملیه که قائم در تحقق متعلق تکلیف می باشند، وجهی باشد که شما اختیار کردید مبنی بر اینکه مفاد اصل عملی تعبد به تحقق جزء و شرط است و لذا بر ادله احکام واقعیه لسان حکومت پیدا می کند، در این صورت حتی در اماراتی که قائم بر تحقق متعلق تکلیف شده است چنانچه قائل به جعل حکم مماثل نباشيم ، حکم به اجزاء نمی شود، فضلا از اصول و اماراتی که در مقام اثبات اصل تکلیف می باشند. اما اگر وجه حکم به اجزاء در مورد اصول، نکته ای باشد که در کلام مرحوم آقای بروجردی آمده بود، این نکته اختصاص به احکام ظاهریه قائم در متعلق تکلیف ندارد، بلکه احکام ظاهریه قائم در اثبات اصل تکلیف را هم می گیرد. زیرا بنابر آنچه مرحوم آقای بروجردی فرموده بود، متبادر از ادله حکم ظاهری چه اصل و چه اماره این است که دلیل در مقام توسعه در واقع است و بیان می کند که عمل بر طبق حکم ظاهری (یا همان مودای اماره و اصل) ، مصداق مامور به واقعی است، نه مجرد معذور بودن مکلف در صورت مخالفت با واقع. چون این لسان را دارند طبعا بر ادله احکام واقعیه حکومت می کنند. اگر در دلیل آمد که لا صلاة الا بطهور و شرطیت واقعی طهارت را بیان کرد، دلیل قاعده طهارت یا دلیل حجیت بینه بر طهارت، می گوید مودای اماره یا اصل هم مصداق مامور به است. این نکته حکومت در مواردی که امارات و اصول در اثبات اصل تکلیف هم جاری بشود وجود دارد. در مثال خبر ثقه قائم بر وجوب نماز جمعه یا استصحابی که اقتضای وجوب آن را می کند، مفاد دلیل حجیت خبر ثقه یا استصحاب در این حد نیست که فقط نماز جمعه واجب است، بلکه مفادش این است که نماز واجب واقعی در روز جمعه، بر نماز جمعه منطبق است. با توجه به اینکه لسان اماره این است که واجب واقعی متعینا همین عمل است، نسبت به ادله احکام واقعیه که می گوید در روز جمعه نماز ظهر واجب است، چون دلیل اعتبار اماره حکم ظاهری را ثابت می کند، با حکومت بر دلیل حکم واقعی می گوید واجب در حق کسی که اماره دارد نماز جمعه است نه نماز ظهر (لا اقل اگر مفاد دلیل اعتبار اماره همین تعین باشد. چون در اشکالات قبل گفته شد که ممکن است مفاد دلیل اعتبار اماره صرف بیان وجوب باشد نه تعین واجب واقعی در مودای اماره) . بنابراین اگر کسی بگوید که همانطور که مفاد دلیل اعتبار امارات بر اساس سببیت، تعیین ما هو الواجب در مودای اماره است، در طریقیت هم دلیل حجیت با این مفاد که واجب واقعی همین عمل مودای اماره است، حکومت پیدا می کند؛ یعنی حکومت تضییقی پیدا می کند و موجب می شود که حکم واقعی که می گفت در روز جمعه نماز ظهر واجب است، اختصاص به کسی پیدا کند که اماره بر صلات جمعه ندارد و از باب حکومت تعميمی نماز جمعه را مصداق واجب واقعی در روز جمعه قرار می دهد .

در نتیجه گرچه خود مرحوم آقای بروجردی قائل به تفصیل شده بوند و فقط در امارات و اصول قائم در متعلق تکلیف اجزاء را پدیرفتند نه در امارات و اصول قائم در اثبات اصل تکلیف، ولی نکته اجزاء که در کلام ايشان مطرح شده مطلق است و اختصاص به حکم ظاهری در متعلق تکلیف ندارد.

حاصل اشکالات در نقطه خامسه این می شود که در موارد قیام اماره یا اصل در مورد اثبات اصل تکلیف نیز بحث از اجزاء مجال دارد و ممکن است به حسب بعضی از تقاریبی که در امارات و اصول قائم در متعلق تکلیف گفته شده، در ما نحن فیه هم کسی قائل به اجزاء شود.

##### نقطه ششم: اجزاء در مواردی که مکلف به وجوب عملی قطع پیدا کرد (قطع به اصل تکليف يا به جزئیت یا شرطیت چیزی در متعلق تکلیف) ، وبعد از انجام عمل خطای آن معلوم شد .

 در مواردی که مکلف به وجوب عملی قطع پیدا کرد چه قطع به اصل تکلیف باشد و چه به جزئیت یا شرطیت چیزی در متعلق تکلیف، آیا بحث از اجزاء مجال دارد یا بحث از اجزاء اختصاص دارد به جایی که مأتی به بر طبق امر ظاهری انجام گرفته باشد؟ یعنی آیا لازم است که حکم ظاهری ولو در حد حکم طریقی وجود داشته باشد و مکلف عمل را برطبق آن انجام بدهد تا بحث شود که آیا مجزی است یا خیر، يا اينکه در موارد امرقطعی و توهمی که خطای آن معلوم شد هم بحث اجزاء مجال دارد ؟

در این نقطه مرحوم آخوند فرموده است که لا ینبغی توهم الاجزاء. زیرا مکلف با عملی که انجام داده است موافقت با امری نکرده است تا بحث کنیم که آیا مأتی به به آن امر، مجزی است یا خیر. چرا که آنچه امر واقعی به آن تعلق گرفته بود را که مکلف انجام نداده است و آنچه انجام داده است که فقط خیال می کرد امر به آن تعلق گرفته و اصلا امری در کار نبوده است. لذا چون ظرف امتثال امرواقعی باقی است باید مامور به واقعی را انجام دهد. ایشان فرموده است: لا ينبغي توهم الإجزاء في القطع بالأمر في صورة الخطإ فإنه لا يكون‏ موافقة للأمر فيها و بقي الأمر بلا موافقة أصلا و هو أوضح من أن يخفى‏. لذا اگر بخواهیم از راه دلیل حجیت قطع وارد شویم و به نحو عام حکم به اجزاء کنیم، اجزاء معنایی نخواهد داشت. زیرا نهایتا دلیل حجیت قطع اقتضا می کند که مکلف در مخالفت امر واقعی معذور است. بله ممکن است در بعضی از موارد به صورت اتفاقی ما قطع بکونه مامورا به فی خصوص هذا الحال یعنی حال قطع به وجوب، مشتمل بر تمام مصلحت نماز واجب واقعی باشد یا در بعضی از موارد ما قطع بکونه مامورا به مشتمل بر مقداری از مصلحت واجب واقعی باشد ولو فی غیر هذا الحال به نحوی که اگر مکلف ما قطع بوجوبه را انجام دهد، دیگر مصلحت واجب واقعی قابل تدارک و استیفاء نباشد. در این دو صورت حکم به اجزاء می شود. زیرا در صورت اول مفروض این است که نماز جمعه در تقدیر قطع به وجوب آن تمام مصلحت نماز ظهر را دارد و لذا تمام مصلحت واجب واقعی استیفاء شده و مصلحتی نمانده است که لازم باشد مکلف آن را تحصیل کند. در صورت دوم هم حکم به اجزاء می شود چون ولو نماز جمعه مثلا هشتاد درجه مصلحت دارد و بیست درجه باقی می ماند که البته در نظر شارع مهم است، ولی بعد از انجام نماز جمعه دیگر مصلحت نماز ظهر قابل استیفاء نیست تا مکلف بخواهد آن را انجام دهد. در این دو مورد حکم به اجزاء می شود، اما نه به خاطر اینکه امتثال امر توهمی شده است، بلکه به خاطر خصوصیتی که به صورت اتفاقی در متعلق امر قطعی می باشد و در سایر موارد نمی باشد. وقتی اجزاء به خاطر خصوصیت اتفاقیه بود نه قاعده عام، هر جا بخواهیم در موارد قطع غیر مصیب حکم به اجزاء کنیم نیاز به دلیل خاص داریم. موارد قصر و تمام و موارد جهر و اخفات از مواردی است که این خصوصیت وجود دارد و لذا در آنها حکم به اجزاء می شود.

ایشان در ادامه فرموده است که این خصوصیت اتفاقی که ممکن است در متعلق امر قطعی وجود داشته باشد، ممکن است در متعلق امر طریقی هم وجود داشته باشد. به این معنا که در متعلق امر طریقی در موارد قیام اماره بر متعلق تکلیف نیز که به نحو عام ملتزم به اجزاء نشدیم، ممکن است چنین خصوصیتی وجود داشته باشد. یعنی تصویر می شود که متعلق امر طریقی علی سبیل الاتفاق مشتمل بر مصحلت مذکور باشد که اگر باشد در آن نیز ملتزم به اجزاء می شویم.

در عبارات مرحوم آخوند بعضی از خصوصیات وجود دارد که باید توضیح داده شود. در این دو صورتی که مرحوم آخوند استثناء کرد صورت اول جایی است که متعلق امر توهمی وافی به تمام مصلحت باشد ولی فی هذا الحال یعنی فی حال قطعه بکونه مامورا به، ولی در صورت دوم به نحو مطلق فرمود مشتمل بر بعضی از مصحلت باشد و مقدار باقی مانده لا یمکن استیفائه و مقید نکرده است به خصوص حال قطع. همانطور که در کلمات اعلام مثل مرحوم ایروانی یا مرحوم آقای تبریزی آمده، وجه تقیید این است که اگر در صورت اول که وافی به تمام مصلحت است، چنانچه وفاء به تمام مصحلت مطلق باشد و مختص به حال قطع نباشد، وجهی ندارد که تکلیف تعیینی به خصوص نماز ظهر تعلق بگیرد بلکه باید امر تخییری به نماز ظهر و نماز جمعه تعلق بگیرد و امر تخییری خلاف مفروض است. اما در صورت دوم اینطور نیست. زیرا اگر نماز جمعه هشتاد درجه مصلحت داشته باشد، ولو به نحو مطلق هم مصلحت داشته باشد نه در خصوص حال قطع، موجب امر تخییری نمی شود. زیرا فرض این است که مصلحت مورد توقع شارع صد درجه است و چون بیست درجه دیگر مهم در نظر شارع است و شارع آن را هم می خواهد و جز با نماز ظهر تحصیل نمی شود، امر تعیینی به نماز ظهر تعلق می گیرد.

مرحوم آخوند بعد از اینکه در مورد امر توهمی این دو صورت را تصویر کرده فرموده: و هکذا الحال فی الطرق. مقصود از طرق چیست؟ یعنی در متعلق امر طریقی که ما علی القاعده قائل به اجزاء نشدیم، ممکن است چنین مصلحتی وجود داشته باشد. مقصود از طرق امر طریقی واقعی است نه امر طریقی توهمی. یعنی همان موارد امارات که مرحوم آخوند قبلا بحث کرده بود و در آنها قائل به اجزاء نشده بود. لذا مرحوم ایروانی در توضیح این عبارت فرموده است: یعنی فی الامارات بناءا علی الطریقیه التی تقدم فیها عدم الاجزاء. نه آنچه مرحوم آقای حکیم در حقایق معنا کرده که مقصود از طرق، امر طریقی توهمی است. یعنی شخص خیال کرده طریق قائم شده و بعد فهمیده است که اصلا طریقی در کار نبوده است. کما اینکه مرحوم آقای خويي مثال زده اند که روایتی که در سند آن ابن سنان بود و شخص قطع پیدا کرد که او عبد الله بن سنان است و آن را حجت قرار داد و بعد فهمید محمد بن سنان بوده است و روایت حجتی در کار نبوده است. این عبارت مرحوم آخوند در کفایه به این فرض کاری ندارد و مراد ایشان همانی است که مرحوم ایروانی بیان کرده است. شاهدش این است که مرحوم آخوند امر طریقی را در کنار امر قطعی قرار داده و فرموده است فالاجزاء لیس لاقتضاء امتثال الامر القطعی او الطریقی للاجزاء. امر قطعی که توهمی است و این امر طریقی که در کنار امر قطعی می آید، مقصود امر طریقی واقعی باشد نه توهمی والا بايد می فرمود امر واقعی قطعی(يعنی توهمی) يا امرطريقی قطعی .

بله با قطع نظر از کلام مرحوم آخوند اگر بخواهیم مطلب را در نقطه سادسه فی حد نفسه در نظر بگیریم، به همان نحو که در موارد قطع به امر و تبیّن خطای آن حکم به عدم اجزاء می شود، به همین نحو هم در مواردی که مکلف خیال می کند که امر طریقی وجود دارد و بعد می فهمد که توهم بوده و امر طریقی وجود ندارد حکم به عدم اجزاء می شود. لذا جا دارد که این مطلب به فرمایش مرحوم آخوند اضافه شود و بگوییم تبیّن خطا در مورد توهم حکم ظاهری هم موجب اجزاء نمی شود. برای همین مرحوم ایروانی فرموده است: لا فرق في المقام بين ان يقطع بأمر واقعي و يظهر خطأه و بين ان يقطع بأمر ظاهري و يظهر الخطأ كأن‏ يقطع‏ باخبار العدل أو عدالة المخبر ثم يظهر انه لم يخبر أحد أو انه كان المخبر فاسقا[[4]](#footnote-4). مرحوم آقای خویی هم این قسمت را اضافه کرده که در موارد توهم حکم ظاهری اجزاء مجال ندارد. در مقدمات بحث اجزاء امر ظاهری و در مقام بیان محل نزاع فرموده اند که شرط نزاع در مساله این است که استناد به امر ظاهری و به استناد به حجت باشد، یعنی امر ظاهری واقعا وجود داشته باشد و بعد کشف خلاف شود. كما اذا زعم المجتهد أنّ اللفظ ظاهر في معنى فأفتى على طبقه ثمّ انكشف عدم كونه ظاهرا فيه، أو أفتى على طبق رواية كان‏ راويها ابن سنان، بتخيّل أنّه عبد اللّه بن سنان و هو ثقة، ثمّ انكشف أنّه محمد بن سنان و هو ضعيف[[5]](#footnote-5). این موارد که تخیل حکم ظاهری می باشد و حکم ظاهری واقعا وجود ندارد که از آن به اشتباه در تطبیق تعبیر می شود، خارج از محل کلام است.

اصل کلام مرحوم آخوند در نقطه سادسه و اضافه ملحق شده به آن، جای مناقشه ندارد و صحیح است.

چهارشنبه 24/12/401 جلسه 113

##### نقطه هفتم: بیان مقتضای اصل عملی در تقادیر مختلف وجود حکم ظاهری.

با توجه به مباحث سابقه معلوم شد که حکم ظاهری تقادیر مختلفی دارد؛ یا مفاد اصل عملی است یا اماره. اماره و اصل عملی هم یا در مقام تنقیح متعلق تکلیف و بیان تحقق اجزاء و شرایط وارده شده اند یا در مقام اثبات اصل تکلیف. در هر یک از این شقوق یا حجیت امارات و اصول عملیه علی وجه الطریقیه است یا علی السببیه. در مجموع هشت تقدیر وجود دارد که باید مقتضای اصل عملی در هر یک از این تقادیر هشتگانه معلوم شود تا اگر در هر تقدیر نتوانستیم احد القولین من الاجزاء و عدم الاجزاء در مرحله دلیل اجتهادی را اختیار کنیم، به مقتضای اصل عملی مراجعه کنیم. یا اگر در مورد بعضی از این تقادیر حکم از جهت اجزاء و عدم اجزاء معلوم باشد ولی ندانیم حکم ظاهری ثابت از قبیل تقدیر الف است که حکم آن اجزاء است یا از قبیل تقدیر باء است که حکم آن عدم اجزاء است، مثلا اگر حکم ظاهری با استصحاب ثابت شود و محرز باشد که اصل عملی مقتضی اجزاء است و اماره مقتضی عدم اجزاء ولی ندانیم که آیا استصحاب اصل عملی است که حکم اجزاء در مورد آن پیاده شود یا اماره است که حکم به عدم اجزاء شود، یا مثالی که در کلام مرحوم آخوند آمده که محرز است علی تقدیر حجیت اماره به نحو طریقیت حکم عدم اجزاء است، ولی بنابر سببیت حکم اجزاء است و می دانیم که دلیل حکم ظاهری اماره است، ولی از جهت اینکه حجیت از باب طریقیت است یا سببیت، تردید داریم، باید مقتضای اصل عملی معلوم شود تا در این موارد به آن مراجعه شود.

مرحوم آخوند از بحث در مقتضای اصل علمی فقط مقتضای اصل عملی را در امارات عند الشک فی السببیه و الطریقیه متعرض شده اند و در ضمن این بحث هم مقتضای اصل عملی در تقدیری که قائل به سببیت شویم نیز بیان کرده است. ولی نسبت به بقیه موارد متعرض نشده اند. در حالی که جا دارد که مقتضای اصل عملی در همه این تقادیر معلوم شود. و نیز در موارد تردید بین تقادیر.

در بیان مقتضای اصل عملی در این فروض شک، هم باید مقتضای اصل عملی از جهت اجزاء به ملاحظه وجوب الاعاده در انکشاف در وقت معلوم شود و هم مقتضای اصل عملی از جهت اجزاء به ملاحظه وجوب قضاء در کشف خلاف خارج از وقت.

بیان مقتضای اصل عملی از جهت اجزاء نسبت به وجوب اعاده:

تقادیر چهارگانه بنابر طریقیت:

تقدیر اول که واضح است و در کلام مرحوم آخوند هم همان ابتداء آمده، جایی است که حکم ظاهری مفاد اصل عملی و قائم بر تحقق متعلق تکلیف شده باشد و مختار هم در حجیت امارات و اصول مسلک طریقیت باشد نه سببیت. مثلا با قاعده طهارت یا استصحاب ثابت شد که لباس مصلی طاهر است ثم انکشف الخلاف. مقتضای اصل عملی چیست؟ آیا اجزاء است و اعاده لازم نیست یا اعاده لازم است؟

در این تقدیر به حسب آنچه که از کلمات مرحوم آخوند در بعضی از فروض شک به دست می آید، باید در نظر بدوی حکم به عدم اجزاء و وجوب الاعاده کرد. زیرا با توجه به اینکه ما مسلک طریقیت را قائل شده ایم و امارات و اصول را از باب طریقیت حجت می دانیم، یعنی قائل هستیم که قیام اماره یا اصل موجب حدوث مصلحت در مودای اصل یا اماره نمی شود، اگر در اثناء وقت معلوم شود که لباس مصلی نجس بوده است، با توجه به مسلک طریقیت معلوم می شود که متعلق امر واقعی اتیان نشده است. چون طبق فرض، طریقیت موجب تغییر واقع نمی شود و ما هو المتعلق صلات در لباس طاهر بوده که انجام نگرفته است. لذا چون زمان برای امتثال تکلیف باقی است عقل حکم به لزوم امتثال می کند. ولو احتمال اجزاء مأتی به از واقع را می دهیم ولی بر اساس فرمایش مرحوم آخوند اعاده واجب است. چراکه وقتی مکلف به اول وقت نگاه می کند می بیند که تکلیف معلومی متوجه او شده بوده است. ولو احتمال می دهد که مأتی به مجزی باشد، ولی در مقابل آن، احتمال عدم اجزاء هم می دهد و وقتی هم احتمال اجزاء و هم احتمال عدم اجزاء را بدهد، استصحاب عدم اتیان به متعلق تکلیف جاری می شود و این استصحاب موجب می شود که مکلف تکلیف را رعایت کند. همچنین قاعده اشتغال هم اقتضای فراغ یقینی دارد. چون احتمال اجزاء نهایتا شک در سقوط تکلیف ایجاد می کند و قاعده اشتغال می گوید بعد از اشتغال يقينی باید فراغ یقینی حاصل شود.

بنابراین در نظر بدوی و بر اساس فرمایشات مرحوم آخوند در بعضی فروض شک، مقتضای اصل عملی لزوم اعاده می شود. ولی با توجه به مباحث قبلی و اشکالاتی که به مرحوم آخوند شده بود، نه استصحاب عدم اتیان به مسقط(يا استصحاب بقاء تکلیف که مرحوم اصفهانی در تصحیح کلام مرحوم آخوند فرمود) جاری می شود و نه قاعده اشتغال . زیرا درست است که شک در سقوط تکلیف و بقاء تکلیف داریم، ولی این شک ناشی از شک در حدود تعلق تکلیف در حدوث است. چراکه اگر مامور به ظاهری مجزی باشد، مجزی بودنش به خاطر حکومت دلیل اصل بر ادله احکام واقعی و توسعه ما هو الشرط واقعا است. برای همین است که شک در سقوط و بقاء تکلیف به شک در حدود ما تعلق به التکلیف حدوثا بر می گردد. لذا احتمال می دهیم که متعلق تکلیف جامع بین واقع و مودای اماره یا اصل باشد. چون ریشه اجزاء به حکومت واقعیه بر می گردد و حکومت واقعیه اگر باشد ما هو المتعلق خصوص واقع تعیینا نیست بلکه جامع بین صلات در لباس طاهر واقعی و صلات در لباس محکوم به طهارت ظاهری است، وقتی شک در اجزاء و عدم اجزاء می کنیم ولو این شک در بدو امر از قبیل شک در سقوط و بقاء تکلیف است، ولی این شک بر می گردد به اینکه متعلق تکلیف آیا جامع بین مامور به واقعی و مامور به ظاهری است یا خصوص مامور به واقعی. اگر شک به دوران امر بین التعیین و التخییر برگردد اصل جاری برائت است علی المختار فی بحث دوران الامر بین التعیین و التخییر. وقتی در ناحیه حدوث تکلیف اصل برائت جاری شد، دیگر نه مجالی برای استصحاب عدم اتیان به مسقط یا استصحاب بقاء تکلیف باقی می ماند و نه مجالی برای قاعده اشتغال. بر اساس همان نکته ای که در بحث اقل و اکثر ارتباطی گفته شده است.

به همین منوال در تقدیر ثانی هم که حکم ظاهری مفاد اماره ای است که قائم بر متعلق تکلیف شده و مختار نیز طریقیت است نه سببیت، مقتضای اصل عملی در بدو امر و بر اساس فرمایشات مرحوم آخوند، عدم اجزاء و وجوب اعاده است، ولی به نظر صحیح اجزاء و عدم وجوب اعاده است.

با همین بیان که در این دو تقدیر توضیح داده شد، معلوم می شود که اگر حکم ظاهری با استصحاب ثابت شد ولی شک داشتیم که استصحاب اصل عملی است یا اماره، معلوم است که مقتضای اصل عملی اجزاء و عدم وجوب اعاده است؛ چه حکم ظاهری مفاد اماره باشد و چه اصل. زیرا علی ای تقدیر شک به حدود تعلق تکلیف در حدوث بر می گردد و اصل جاری برائت است.

تقدیر سوم و چهارم جایی است که اماره یا اصل عملی بر اصل حدوث تکلیف قائم شده و مبنا هم طریقیت است. اگر کسی در این موارد احتمال اجزاء را ندهد که اصلا شک ندارد تا بخواهیم متقضای اصل عملی را بررسی کنیم. اما اگر احتمال اجزاء داده شود ولو اصل عملی یا اماره بر اصل تکلیف قائم شده باشد، مثل وجوب صلات جمعه در عصر غیبت که اماره یا استصحاب بیانگر وجوب آن باشند، اجزاء در این دو تقدیر هیچ وجهی ندارد، مگر اینکه ادله حکم ظاهری به حکومت واقعیه، حاکم بر ادله احکام واقعیه شوند و حکومت بر آن داشته باشند ؛ یعنی اگر دلیل وجوب نماز ظهر در کل یوم حتی الجمعه به تنهایی بود، در روز جمعه هم نماز ظهر واجب بود، اما اگر دلیل حکم ظاهری حاکم باشد می گوید در همه روزها نماز ظهر واجب است الا در روز جمعه برای کسی که اماره یا اصل عملی دارد. بنابراین در روز جمعه واجب واقعی نماز جمعه است، به خلاف وقتی که مجزی نباشد که در این صورت، وجوب صلات در روز جمعه منحصر در صلات جمعه خواهد بود. در نتیجه شک در سقوط و عدم سقوط ناشی از این است که ما تعلق به التکلیف واقعا خصوص نماز ظهر است یا جامع بین صلات ظهر و نماز جمعه در مورد قیام اماره. شک در این جهت مجرای اصل برائت است؛ مثل بقیه موارد دوران امر بین تعیین و تخییر. بلکه در موارد توهم امر و قطع خطأای که مرحوم آخوند و اعلام دیگر فرمودند نمی توان به صورت قاعده عام حکم به اجزاء کرد، خود مرحوم آخوند دو صورت را استثناء کرده بود، یکی جایی که مأتی به که قطع توهمی به وجوبش داریم واجد تمام مصلحت مامور به واقعی باشد فی حال القطع و دیگری جایی که واجد بعض مصلحت باشد و بعض دیگر با اتیان مأتی به قابل استیفاء نیست. در نتیجه اگر در موارد قطع خطأای احتمال بدهیم که ماتی به مشتمل بر تمام مصلحت مامور به واقعی باشد فی حال القطع، مقتضای اصل عملی عدم وجوب اعاده می شود. زیرا اگر در حال قطع، نماز جمعه تمام مصحلت نماز ظهر را داشته باشد، به حسب مقام ثبوت معنا ندارد که تکلیف تعلق به خصوص نماز ظهر بگیرد، بلکه تکلیف باید تکليف تخییری بین نماز ظهر و نماز جمعه حال القطع شود. بله اگر وافی به تمام مصلحت نباشد ولو وافی به بعض باشد که بقیه قابل استیفاء نیست، در این صورت تکلیف تخییری نداریم. همین مقدار که احتمال وفاء به تمام مصلحت را بدهیم، تکلیف به دوران امر بین التعیین و تخییر در حدوث بر می گردد. بنابراین در مورد قطع خطأی هم اگر احتمال وفاء به تمام مصحلت داده شود اصل عملی برائت است.

البته همه اینها در صورتی است که در مرحله دلیل اجتهادی، تعیین کننده ای نداشته باشیم. ولی همانطور که در ذیل کلام مرحوم آخوند مطرح شد، مرحوم آقای تبریزی و مرحوم آقای حکیم قائل شدند که دلیل امر واقعی با اطلاق خودش، تعیینی بودن واجب واقعی را اثبات می کند و نوبت به اصل علمی نمی رسد. بله اگر اطلاق لفظی وجود نداشته باشد، بلکه اجماع یا تسالم یا سیره دلیل باشد، چنانچه نوبت به اصل عملی برسد، مقتضای اصل عملی در همه این تقادیر چهارگانه حتی در تقدیر اخیری که قطع توهمی باشد اجزاء و عدم وجوب اعاده است.

تقادیر چهارگانه بر اساس قول به سببیت:

تقدیر اول و دوم که اماره یا اصل عملی قائم بر تحقق جزء و شرط شده باشد، مرحوم آخوند به صراحت فرموده است که طبق مسلک سببیت، مقتضای اصل عملی عدم وجوب اعاده است. زیرا معنای سببیت این است که قیام اماره موجب حدوث مصلحت می شود و ما هو المتعلق واقعا همین مودای اماره است. وقتی معنای سببیت این شد، چنانچه مکلف دردوساعت نخست از وقت ، نماز را با لباس نجس محکوم به طهارت ظاهری خواند، نسبت به تکلیفی که یقین به توجه به خودش دارد، یقینا امتثال صورت گرفته است. چون قول به سببیت در اول وقت می گفت که تکلیف تو همین نماز است. لذا احتمال می دهد که بعد کشف خلاف، چون هنوز وقت باقی است تکلیف به واقع فعلیت پیدا کرده باشد . مرحوم آخوند فرمود استصحاب عدم فعلیت تکلیف به واقع جاری می شود. اگر احتمال وجوب اعاده داده شود، از باب این است که تکلیف جدیدی فعلیت پیدا کرده است نه اینکه تکلیف قبلی باقی علی حاله باشد. لذا جریان استصحاب در ما نحن فیه با جریان استصحاب در شک در سببیت و طریقیت فرق دارد. در شک در سببیت و طریقیت، احتمال بقاء همان تکلیف اول را می دهیم، اما در خصوص فرض سببیت، ما کان متعلقا للتکلیف واقعا همین مودای اماره بوده است و تکلیف واقعی یا وجود نداشته یا فعلیت نداشته است و لذا اگر احتمال وجودش را می دهد تازه می خواهد حادث شود. به همین جهت مقتضای اصل، برائت و عدم وجوب اعاده است. مرحوم آخوند فرموده است: و هذا بخلاف ما إذا علم أنه مأمور به واقعا و شك في أنه يجزي عما هو المأمور به الواقعي الأولي كما في الأوامر الاضطرارية أو الظاهرية بناء على أن يكون الحجية على نحو السببية فقضية الأصل فيها كما أشرنا إليه عدم وجوب الإعادة للإتيان بما اشتغلت به الذمة يقينا و أصالة عدم‏ فعلية التكليف‏ الواقعي‏ بعد رفع الاضطرار و كشف الخلاف[[6]](#footnote-6).

مرحوم آخوند در این تقدیر به استصحاب عدم فعلیت حکم واقعی تمسک کرد و اثبات اجزاء و عدم وجوب اعاده کرد. ولی اگر کسی استصحاب را هم جاری نداند، بعد کشف خلاف احتمال حدوث تکلیف به واقع را می دهد، می تواند برائت از آن جاری کند. به عبارت ديگر بر اساس مسلک سببیت که قیام اماره موجب حدوث مصلحت می شود، معنایش این است که این مودای اماره مثل همان واجب واقعی است. قیام اماره یا اصل عملی علی نحو السببیه، مودای خودش را نازل منزله واقع قرار می دهد و لذا هر مصلحتی در آن باشد در این هم هست. وقتی تمام مصلحت واقع در مودا باشد، دیگر شکی در اجزاء باقی نمی ماند و اگر هم شکی باقی باشد باید اینطور توجیه شود که هرچند اماره و استصحاب می گوید مودا مصلحت دارد ولی معلوم نیست مصلحت آن به اندازه واقع باشد بلکه ممکن است کمتر از واقع باشد و مقدار باقی مانده نیز قابل استیفاء و غرض ملزم باشد. این شک هم از قبیل دوران امر بین تعیین و تخییر است. زیرا همین قدر که احتمال بدهیم تمام مصلحت واقع را داشته باشد باعث می شود که تکلیف مردد بین واقع و جامع شود. دوران بین تعیین و تخییر هم مجرای برائت است.

در تقدیر هفتم و هشتم که اماره و اصل بر اثبات اصل تکلیف قائم شده، مرحوم آخوند فرمود اجزاء وجهی ندارد. با این توضیح که قیام اماره یا اصل در مثل وجوب صلات جمعه نهایتا اقتضا می کند که نماز جمعه مصلحت دارد، ولی مصلحت داشتن نماز جمعه منافاتی با بقاء صلات ظهر بر همان مصلحت خودش ندارد. چون منافات ندارد اگر کشف خلاف شود معنایش این است که نماز ظهر مصلحت ملزمه دارد و مکلف هم می تواند آن را استیفاء کند.

ولی بر اساس مطالب قبل اشکال شد که باید نگاه کنیم لسان اماره یا اصل چیست. اگر لسان آن تعیین ما هو الواجب الواقعی در مودای اماره باشد، معنایش این است که تمام مصحلت نماز ظهر را دارد. چون اماره می تواند به این کیفیت وارد شود، عند الشک حکم به اجزاء می شود. زیرا با احتمال اینکه اماره به نحو تعیین در مودا باشد، شک به دوران امر بین التعیین والتخییر بر می گردد و مقتضای آن برائت و عدم وجوب اعاده می شود.

1. - نهایه النهایه/1/129. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نهایه الدرایه/1/409. [↑](#footnote-ref-2)
3. - نهاية النهاية1/130 [↑](#footnote-ref-3)
4. - نهایه النهایه/1/131. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مصباح الاصول/1/373. [↑](#footnote-ref-5)
6. - کفایه/87. [↑](#footnote-ref-6)